

صنعت پنهان

(مؤلف و اندیشه‌ی ملال)

دکتر کاظم محمدی

www.ketab.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه : محمدی، کاظم، ۱۳۴۰ -

عنوان قرا دادی : مثنوی، برگزیده. شرح

عنوان و نا پدیدآور : صنعت پنهان: (مولانا و اندیشه ی ملال) / کاظم محمدی.

مشخصات نشر : ک : نجم کبری، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهر : ۲۸۰ ص.

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۰۴۹-۰۱۲۷-۰

وضعیت فهرست نویسی : فیل

یادداشت : کتابنامه: ص ۲۶- ۲۷ همچنین به صورت زیرنویس

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : مولانا و اندیشه

موضوع : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی، برگزیده -- نقد و

تفسیر

Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, : موضوع

-- Criticism and Masnavi. Selections. ۱۲۰۷ - ۱۲۷۳
interpretation

موضوع : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی -- انسان شناسی

Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, ۱۲۰۷ : موضوع

-- Masnavi-- Anthropology ۱۲۷۳ -

موضوع : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی -- انسان

Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn Mohammad, : موضوع

۱۲۰۷ - ۱۲۷۳. Masnavi-- Man

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد

Persian poetry -- ۱۳th century -- History and criticism : موضوع

موضوع : انسان شناسی در ادبیات

Anthropology in literature : موضوع

شناسه افزوده : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق. مثنوی. برگزیده. شرح

رده بندی کنگره : ۸۳۶۱

رده بندی دیویی : ۸۱۱/۳۱

شماره کتابشناسی ملی : ۵۹۰۹۵۰۱



نام کتاب : صنعت پنہان (مولانا ولیدینہء لال)

نویسنده : دکتر کاظم محمدی

انتشارات : نجم کبرا

لیتوگرافی : ناژو

چاپ و صحافی : ناژو

تیراژ : ۳۰۰

نوبت چاپ : اول ۱۳۹۹

قیمت : ۳۵۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۹۹-۰۷-۷

فهرست

۷	مقدمه
۲۱	۱- ملال چیست؟
۴۱	۲- در جست و جوی انسان
۷۹	۳- مولانا و ملال
۱۳۱	۴- اسباب ملال
۱۳۷	۱- بلندی و کشدار بودن یک مقوله
۱۵۰	۲- مکرر بودن و مدام تکراری بودن
۱۶۲	۳- یکنواختی
۱۶۷	۴- هر چیز فیکس و ثابت
۱۷۳	۵- انواع ملال

۱۸۱	۶- انسان ملول
۲۰۳	۷- چاره ملال
۲۰۸	معنا بخشی / معنا داری
۲۱۵	امید به آینده
۲۱۹	نگاهی دور نه محدود
۲۲۳	ایمان و باور به خدا
۲۴۰	معرفت و آگاهی
۲۴۱	گرایان به عمل
۲۴۳	لذت گرایی
۲۵۱	سرگرمی
۲۵۳	کارمحوری / بی کاری
۲۵۵	عشق
۲۶۱	کتابنامه
۲۷۱	نمایه

مقدمه

دنیای مولانا دریایی عجیبی است، سرشار از حرکت و شور است، و مولانا خود چنان مملو می‌کند که هر ناظری را به خود متوجه کرده به خود جلب می‌نماید. و تا حدی وی را در حالت بیخودی و جذبه، با خود می‌برد، تا این که هر کسی چه میزان از درک و استعداد را برای فهم، همراهی و همسفری معنوی کسی چون مولانا داشته باشد.

مثنوی و دیوان کبیر او و حتا نثر قدرتمند فیه مافیه از ارزشمندترین آثار ایران اسلامی و ایرانیان مسلمان در سده‌هاست است. معرفت و عرفان را با تمام گستردگی و ژرفایی که دارد می‌توان از این آثار فهمید. با مولانا و آثار مولانا می‌توان زندگی کرد، هر غزل او و هر حکایت از مثنوی او سرشار از راز و رمزها و لبالب از گنجی‌های گرانمایه است که باید هر روز با یکی از آنها همراه شد تا در تمامی سال در اندیشه بود و در معنا زیست و اندیشیدن را مدام با معرفت ژرف او تجربه کرد و به دل و فکر، از آن طریق صیقل زد و صفا بخشید.

باری، اینک غزلی را از بین غزلیات حضرتش مرور می‌کنیم و به قطره‌ای از دریای معرفتش می‌اندیشیم. پس در این سفر معنوی در

اقیانوس موج و متلاطم دیوان کبیر با من همراه باشید تا سیری در یک
غزل و از آن میانه نگاهی به سخنان نغز و خاص مولانا داشته باشیم.

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آدمی زابر
کان چهره‌ی مشعشع تابانم آرزوست
شنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آیدم که ساعد سلطانم آرزوست
تفتی ز نواز بیش مرنجان مرا برو
آن گشتت که بیش مرنجانم آرزوست
وان دفع گفتت که برو شه به خانه نیست
وان ناز و بار مددی در خانم آرزوست
در دست هر کی هست ر خوبی قراضهاست
آن معدن ملاحی و آن کلام آرزوست
این نان و آب چرخ چو میلست در وفا
من ماهی‌ام نهنگم عمانم آرزوست
یعقوب‌وار و اسفاها همی‌زنم
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
و الله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود
آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
 آن های هوی و نعره مستانم آرزوست
 گویا تر از بلبل، اما ز رشک عام
 مهرست بر دهانم و افغانم آرزوست
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 گفتند یافت می نشود جُسته ایم ما
 گفت آنک یافت می نشود آنم آرزوست
 بد مفلسم نپذیرم عقیق خُرد
 کز آن عقیق نادر ارزانم آرزوست
 پنهان ز دلهای همه دیده ها آرزوست
 آن اشکها، نعت پنهانم آرزوست
 خود کارم ز گشت زهر آرزو و آرز
 از کان و از مک این پس ارکانم آرزوست
 گوشم شنید قصه ایمان و مست شد
 کو قسم چشم؟ صورت انعام آرزوست
 یک دست جام باده و یک دست معد یار
 رقصی چنین میانه ی میدانم آرزوست
 می گوید آن رباب که مُردم ز نظر
 دست و کنار و زخمه ی عثمانم آرزوست
 من هم رباب عشقم و عشقم ربایست
 وان لطف های زخمه رحمانم آرزوست
 باقی این غزل را ای مطرب ظریف
 زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست
 بنمای شمس مفخر تبریز روز شرق

من هدهدم، حضور سلیمانم آرزوست

این غزل مولانا یکی از پرشورترین غزلیات اوست که در دیوان وی آمده است. غزلی که از امید و آرزوهای او سخن می گوید و همین طور از درد و رنجی که از روزگار و مردم زمانه می کشید. ضمن این که در این غزل سخن از «ملالت» آمده است، ملالتی که امروزه برای خود تبدیل به یک فلسفه شده و بسیاری از رشته ها را به خود مشغول کرده است، از سویی مستقیماً فلسفه را و از سویی دیگر علومى به مانند روان شناسی و جامعه شناسی را، و از دیگر سو به طور گسترده رمان و داستان و ادبیات را و این حکایت از آن دارد که موضوعی انسانی و در گستره ی عالم بشری است و باید به آن نیز از بابت گستردگی و عمیق بودن به سان بسیاری دیگر از موضوعات که همواره ذهن های جستجوگر را به خود معطوف می کند در این نیز تا حد امکان باید پرداخته و مورد بررسی قرار بگیرد.

آنچه که مستقیماً مورد نظر مولانا است، بیایم آن چیزی است که باید گفته شود، و در این غزل گفتنی های بسیاری و شایستگی و در عین حال دقیق و عمیق گفته شده است. خواسته ها و آرزوها در آن موج می زند، گله و شکایت هم هست، هر چند که مولانا خود می گوید که در این راه، تنها «حاکمی» است و نه شاکمی. اما مگر می شود که انسان را دیدن مناظر ناراست، دیدن انسانهای کج، دیدن خلافها و خیانتها شایستگی نباشد، حال نام آن را هر چه می خواهی می توانی بگذاری ولی به هر حال ماهیت آن «شکایت» است. و اگر بحث حکایت باشد حکایت تنها در بیان کارها و افعال معشوق است که بهتر است ما عاشقانه تنها راوی صورت و سیرت و تجلیات و کرشمه ها و نظر معشوق باشیم ولی اگر در همین حال عاشقی در عشق خیانت کرد، نامردی و نامرادی

پیشه کرد، نفس پرستی و شیطان گرایی کرد، حرمت عشق و معشوق را نگاه نداشت و به پستی گرایید باز هم تنها به حکایت و روایت بسنده باید کرد؟ یا نه، به قوت شیوه‌ی شکایت را در پیش گرفت. لذا اگر مولانا خود را حاکی می‌داند رعایت ادب کلام را نگاه داشته است و رنه شکایت نیز در کنار حکایت برای خود اصلی است اصیل، تا این که چه کسی شاکی باشد و از چه چیزی شکایت کند.

رفته که ما با کسی مثل مولانا و عطار و سنایی و نجم و دیگر بزرگان راجه می‌شویم و از زبان ایشان حکایت و شکایتی را می‌شنویم قهراً نباید همانند آن کنیم و ایشان را در حکایت و شکایت تا خود پایین بیاوریم بلکه باید ذهن خود را و عقل خود را به بلندای ایشان رساند و از دیدن شان کلامشان بود، با گوش هوش و جان شنید و در گفته‌شان تا حدی که غم نر نمود، چه ایشان از روی هوا و هوس حرف نمی‌زنند، و آنچه می‌گویند از روی بینشی بلند و استوار است. لذا اگر کلامشان «حکایت» است، نشین و جذاب و راهگشاست و اگر هم «شکایت» است هشدار دهنده و پاره ساز است. و آنچه که هست باید در حکایتها و شکایتهاش آینه‌ای نمود، چه تنها شنیدن چیزی را تغییر نمی‌دهد، نه در ما و نه در اگران، بلکه باید از خلال سخنانشان به فهم رسید، بینش یافت و در عمق آن عنوان یک مرید و سالک و یا مشتاق راه و سلوک بدان متعهد بود.

گله از مردم بی‌عهد، خسته شدن از جماعت بی‌دردار، اراسته از فرو افتادن ادب و آداب، رنجیدن از درویشان نادریش، مریدن بی‌اراده، عارفان بی‌معرفت، و صوفیان ناصاف، واعظان نامتعط، معلمان بی‌علم، و در کنار این همه که تماماً اسباب گله و شکایت است، ملول شدن از ظلم و ستم فرعون روزگار، به تنگ آمدن از یاران و همراهان سست عنصر، تنها بودن و همسخنی لایق نداشتن، - هر چند که مولانا از این

بابت دو عزیز یار و همراه را در کنار خود داشت که وجود ارزشمند هر کدام، برای هر عارف دردمندی غنیمت و بسنده است، یکی جناب شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی، و یکی هم جان جانان حضرت شیخ حسام الدین چلبی^۱ که سرودن مثنوی هم به خاطر او بود و هم نشان از همسخنی و همراهی تام و تمام داشت - دنبال موسا و نور موسا بود! آرزوی رستم دستان و شیر خدا را داشتن بخشی دیگر از سخنان مولانا است. در این غزل در کنار موضوعات مختلف که جای شرح و تفسیر دارد در همین حال سه بار لفظ «ملول» مورد استفاده‌ی مولانا واقع شده است، این سه عبارتند از:

- ۱- جانم «ملول» گشت ز فرعون و ظلم او
 - ۲- زین خلق پرشکایت گریان شدم «ملول»
 - ۳- کز دیو و دد «ملولم» و «انام آرزوست
- ملول شدن از «فرعون» و «ظلم» و «ستم» ملول شدن از «گلایه‌های» بی‌اساس مردم و ضعف و ناله‌های آنها، و ملولی از دست «دیو و دد». این ملالتهای نشان از عمق و گستردگی یک انسان دارد. بدیهی است که مولانا از ملالتهای خود سخن می‌گوید، ملالتهای یک عارف ژرف و عمیق. ملالتهای یک عارف از نوع ملالتهای مردم - ده و بی فکر نیست. ملالتهای ریشه‌ای است، چنان که از متن ابیات، به دست ملول شدن از حضور استبداد است، ملول شدن از فرعون و تفرعن حاکم بر فرد حاکم است، ملول شدن از ستمها و بیدادهای گسترده است. ملول شدن از بی‌فکری مردم و مردم بی فکر است، ملول شدن از نوزدنها و غرزدنها بیجا و بی‌مایه است. ملول شدن از دیو و دد است. ملول

۱- در باره‌ی شیخ حسام الدین چلبی نگاه کنید به تنها کتابی که تا این زمان از دوره‌ی مولانا تا کنون نوشته شده است: حسام الدین خالق مثنوی، اثری دیگر از صاحب همین قلم. از انتشارات نجم کبرا.

شدن از فقدان انسانیت است، ملول شدن از ناراستی و بی صفائی مردم است.

اما معلوم است که ملالت‌ها و رنج‌های مولانا به همین خلاصه نمی‌شود و اگر کاوشی درست و دقیق و گسترده در آثار مولانا داشته باشیم به خوبی می‌توانیم رنج‌های او را و دردهای عمیقش را دریابیم. تألمات و ملالت‌های انسانهای بزرگ نیز بزرگ است، از چیزهای خرد و سبک در نمی‌آیند، آنچه که ایشان را دردمند می‌کند و به تألم و ملالت می‌کشاند باید چنان خود ایشان بزرگ و عمیق باشد، که اگر غیر از این بود نابلت به نبود. رویکرد ما نیز به خواندن و دانستن و فهمیدن سخن را برال‌ایان از همین جهت است تا با آنچه که بزرگ و دیدنی است آشنا شویم و در نه از جنس ریخت و پاش‌ها و خرت و پرت‌ها همه جا به وزیر بمانت می‌شود و هر کسی به هر طرف که نظر کند از این خرده‌ها می‌بیند و می‌پندارد هیچ کدام مهم نیستند ولی دانستن دردهای انسانهای بزرگ و آلام و زلتهایشان برای ما مهم است که گاهی از همین شناختهاست که افرادی به خود می‌آیند و راهی تازه و درست را می‌شناسند و نیروی خود را به سیر معرفت و کمال صرف می‌کنند.

چنان که از موارد بر شمرده در ملالت‌های سه گانه فرق پیدا است موارد بنیادین و اساسی است، و از انسان ژرف و عمیقی چون مولانا نیز همین بر می‌آید که از اینها ملول بشود که من نام آن را «ملالت‌های سنگین» می‌خوانم. انسانهای بزرگ نوع ملالتشان هم فرق می‌کند، ملالت‌های ایشان نیز به مانند خودشان ژرف و بزرگ است. یک بار دیگر به نوع ملالت‌های مولانا در همین غزل و در همین سه مورد که ذکر آن رفت توجه و دقت بکنید، به راحتی می‌یابید که جنس این ملالت‌ها از دیگر مواردی که روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و یا حتی فیلسوفان از آن سخن

می‌گویند نیز متفاوت است. دغدغه و نگرانی بزرگی در این ملال‌تها نهفته است، و در یکایک آنها حقیقت و هویت اساسی انسان پنهان است، به ویژه در مورد آخر که از دیو و دد ملول شده و انسان را آرزومند است، انسانی که صورتش اینجاست ولی محتوا و معنایش در جای دیگری است. اینجا همه از انسان بودن تنها نامی و صورتی را باث می‌کشند و از حقیقت و ماهیت آن هیچ خبری ندارند.

در این ابیات چندین معنا را باید مورد نظر قرار داد، یکی مقوله‌ی ملال است و یکی هم انسان، و در تلفیق ملال و انسان چیزهایی را باید همچون ملال مدنظر قرار داد. توجه به انسانهای ملول و هم دقت در ملال‌تهای انسان خاصه انسانهای بزرگ. بررسی کردن در این باره که چه کسانی ملول می‌شوند؟ دغدغه‌ی مهمی است. آیا همه افراد ملول می‌شوند؟ و اگر می‌شوند، چرا؟ و اگر هم نه، چرا؟ آنگاه علت یا علت‌های ملول شدن افراد چیست یا به چیزی می‌تواند باشد؟ و بعد این که زمینه‌ها و نتایج ملول شدن چه چیزهایی است.

اینها پرسشهای مهمی در این باره است. هر یک که من بنا ندارم به طور دقیق و جامع به این مقوله پردازم، تنها سعی کلی را در حوزه‌ی انسان و دغدغه‌های انسانی رقم خواهم زد. در واقع این رساله‌ی مختصر طرحی کلی از مقوله‌ی انسان ملول و ملال‌انسان است.

طبیعتاً هر انسانی برای خود ملولیهایی دارد ولی ملولیهای انسانها یکسان نیست، باید دید که از این ویژگی انسانی که منحصرأ مربوط به انسان است چگونه باید بحث کرد. غیر از انسان کسی دچار ملالت نمی‌شود. یعنی فرشتگان عالم ملکوت چیزی برای ملول شدن ندارند، این است که کارشان را بی‌خستگی و به طور دقیق به انجام می‌رسانند. حیوانات و گیاهان نیز هرگز ملول نمی‌شوند و چیزی ایشان را به ملالت در نمی‌آورد. در این میان تنها انسان است که ملول می‌شود. یک سری

موارد تنها برای انسان و عالم انسانی رقم می خورد که «ملالت» یکی از آنهاست. اما این که علت آن چیست آن خود مقوله‌ی دیگری است. دلتنگی، دلگیری، به تنگ آمدن، سیر شدن، رنج کشیدن، دردمند گشتن و اموری دیگر همه مربوط به انسان است، انسان خردمند؛ و لذا شدت و ضعف و یا بود و نبود آن را باید در عرصه‌ی عقل انسانی جستجو نمود. طبیعتاً انسانی که عاقل تر است از آنچه که باعث ملال بشود در او بیشتر اثر می کند تا در انسانی که شاید از این بابت ضعیف تر یا به طور کلی تعطیل است.

مواردی که در کنار ملالت بر شمرده می‌شوند با عقل مرتبط است و عاقلان به یک در مواردی خاص به آنها دچار می‌شوند. گاهی دلتنگ می‌شوند، گاهی تنگ می‌آیند، زمانی دلگیر می‌شوند، از چیزی یا کسی سیر می‌شوند، رنج می‌کشند و بسیاری امور باعث دردمند شدن ایشان می‌گردد. ملول شدن امری دشوار است، سختی آور و رنجبار است، خاصه اموری خاص برای انسانهای خاص. بدیهی است که برخی از نبودن «معنا» ملول می‌شوند و برخی از کمبود «دین». جنس ملالتهای نیز این گونه متفاوت می‌شود. ملول شدن که خالص انسان است نشان از آن دارد که با دردمندی خاصی هم توأم است، هر چند که دردمندیها نیز متفاوت است، زیرا انسانها خودشان متفاوتند. جهل بینی ها، اندیشه‌ها، باورها، دانش‌ها و تجربه‌ها هر یک در نوع ملالت می‌راند مؤثر واقع بشوند. چه ملالت با این حساب هرگز تعریفی خاص و معلوم ندارد، زیرا هر کس از چیزی و به میزانی ملول می‌شود، شاید در عالم خاکی هر کسی اگر مبتلا به ملال بشود ملال خاص خود را داشته باشد، چرا که زمینه‌ها و موقعیت‌ها و ظرفیت‌ها و خواسته‌ها و داشته‌ها برای هر کسی مختلف و خاص خود اوست. وقتی که اشتراک در فهم و عقل

نباشد، اشتراک در ادراک و احساس نباشد، ملالتهای افراد نیز همچون خودشان مختلف و گوناگون می‌شود، ضمن این که در تشکیک عقل نیز اختلافی ژرف در این باره وجود دارد و بر این اساس کسی قادر نیست تعریفی واحد از ملالت را به دست بدهد. برای فهم ملالت باید هر یکی را با داشته‌ها، یافته‌ها، فهم‌ها، زمینه‌ها، نیازها، طلب‌ها و اموری دیگر مورد سنجش قرار داد.

وقتی که من به مسئله‌ی دیرینه و همواره‌ی انسان، یعنی «ملالت» فکر می‌کنم می‌یابم که هم «مشکل» انسان است و هم «ویژگی» انسان. و این هر دو، یکی مشکل و ویژه بودن به نوعی ارزش انسان را بالاتر از آنچه که به نظر می‌رسد می‌برد. این که ملالت مشکل و دشواری وجود انسانی است، این است که هر از گاهی هر کسی از آنچه که هست و دارد و می‌بیند و می‌فهد و به کار می‌بندد، شاید ملول بشود، مانند ملول شدن فردی از خانه و زدگی، ملول شدن از همسر و فرزند، ملول شدن از کار و محیط کار و همکاران، ملول شدن از دوستان و خویشان، ... ملول شدن، از تکرار آنچه که هر روزه برای ما رخ می‌دهد، ملول شدن از داشته‌ها و دارایی‌ها، شاید هم ملول شدن از تکراری بودن خود، بی هیچ تحول و تغییری ژرف و بیادین.

و در عین حال این ملول شدن نیز ویژگی انحصاری انسان است که گاه نمایشگر حد ادراک اوست و گاه بیانگر سطح درک با عمیق بودنش. ایمان و بی‌ایمانی نیز در این مورد کارگر می‌افتد. طبیعتاً زیاده خواه بودن، تنوع خواه بودن، از مواردی است که باعث ظهور ملالت در یک فرد می‌شود، باید دید که ما به عنوان یک انسان چه نسبتی با ملال داریم. آیا ملال برای ما نیز ایجاد اشکال می‌کند و برایمان دشواری آور است یا نه متوجه ملال نمی‌شویم و از کنار آن به مانند خیلی چیزهای دیگر عبور می‌کنیم. هر پاسخی به نوعی باعث می‌شود

که چنته‌ی خود را خالی کنیم و درون خود را برای دیگران یا لا اقل برای پرسنده بیرون بریزیم. پاسخ ما که از درون نشأت می‌گیرد آشکار کننده‌ی احوالات درونی ماست و اگر فرد زیرکی در برابر ما ایستاده باشد و مخالف ما هم باشد به سهولت می‌تواند از طریق واژگانی که در پاسخ به این پرسش به کار می‌بریم بر سرِ سویدا و ضمیر پنهانی ما آگاه شود.

به سر حال ملول شدن برای تمام انسانها از آغاز تا کنون وجود داشته است و در واقع ملول شدن نوعی «ادراک» و یا نوعی «امکان» است که از مناصب انسانی است و اگر کسی بگوید که من تا کنون ملول نشده‌ام و یا ملول نمی‌شوم باید مهمترین خصیصه‌ی انسانی را در او تعطیل اعلام داد، آن هم عنصر «عقل» و اندیشه است. آنچه که سبب می‌شود تا آدمی از پیری ملول بشوند فعالیت فکری و وجود عقلی است که به تعقل کردن استعمال دارد، خواه عقلی الهی و یا عقلی جزئی و محدود به عالم مادی از همان جهت هم هست که ملالت موارد گوناگونی را برای فرد ایجاد می‌کند، و افراد بنا به سطح و موقعیتی که از فهم و عقل و درک درست دارند نسبت به چیزهایی به همان مناسبت دچار ملال می‌شوند. یکی از زن و فرزند و خانه و کاشانه و محل کار و دوست و همکار و دنیای پسر ملول می‌شود و یکی هم به مانند مولانا از فرعون و فرعونیتها، از ظلم و ستمها، از افراد بی‌مایه که بی این که حقیقت انسان را در خود داشته باشند نام انسان را یدک می‌کشند، و از این که گرفتار دیو و دد شده و انسانی را در این میانه نمی‌بینند. این گونه انواع و اقسام ملالت وجود دارد که بسته به فرد است که چه باشد، که باشد، و در چه سطحی از فهم و عقل و اندیشه قرار داشته باشد.

سالها پیش - ۱۳۷۷ - وقتی کتاب درسهایی کوچک در باب مقولاتی

بزرگ را که کتابی بسیار کوچک، از لشک کولاکوفسکی که در سال ۲۰۰۹ دارفانی را وداع گفته است را مرور می‌کردم مطالب آن به نظرم بسیار جالب آمد، خاصه آخر کتاب مقاله‌ای مختصر داشت تحت عنوان در باب ملالت. دیگران هم که از ملال گفته‌اند و در آن باره نوشته‌اند تقریباً به مانند کولاکوفسکی معاصر ما هستند، به مانند لارس اسوندسن که کتاب فلسفه‌ی ملال را نوشته است. اسوالد هنفلینگ که در جستجوی معنا را نوشته است و در آن در خصوص رنج سخن گفته و به اختصار نام هر خصوص ملال مطلبی را در ارتباط با رنج بیان کرده است.

ظاهراً آنچه که در این دوره به آن پرداخته‌اند و به زبان ما نیز ترجمه شده بیش از این نیست و در این بین تنها یکی کتاب است و آن دو در حد یک مقاله و نیز اشارات در این حال هر سه اثر ارزش مرور و خواندن را دارند. و گذشته از برخی نکات قابل بررسی و دقت‌اند.

کولاکوفسکی می‌گوید: «... روش نیست که ملالت از چه زمان و چرا پدید آمد. گمان نمی‌کنم که تا پیش از قرن نوزدهم ملالت در زمره‌ی موضوعات ادبی یا فلسفی می‌آمد (اگر اشتباه نکنم لطفاً تصحیح فرمایند)، اگر چه این واژه در زبان وجود داشت»^۱ لارس اسوندسن هم بر این است که: «نخستین نظریه پرداز ملال پاسکال بود»^۲ که وی بین آکدیا و ملال ارتباطی می‌بیند و از این ربط سخن می‌گوید، و آکدیا پیش از ملال در غرب قدیم مورد نظر بوده و از جهات می‌تواند مشابه و یا معادل ملال باشد، هر چند که اسوندسن در کتاب خود اختلافاتی را بین این دو از متون دیگران شناسایی کرده و بیان نموده است.

۱- در سهای کوچک در باب مقولاتی بزرگ، ص ۹۴.

۲- فلسفه‌ی ملال، ص ۶۱.

اما وقتی به همین دو سه اثری که در این باره مطلب دارد نظر می‌کنیم می‌بینیم که کولاکوفسکی پیشینه‌ی ملال را به طور پژوهشی به قرن نوزدهم بعد بیان می‌کند و اسوندسن به زمان پاسکال ارجاع می‌دهد، و پاسکال در سال ۱۶۶۲ فوت کرده است، و بین این دو نظریه دو سه قرن اختلاف وجود دارد. ولی با این حال اگر هر دو نویسنده‌ی گرامی از ایران و عارفان و ادیبان ما آگاهی داشتند شاید رأی دیگری صادر می‌کردند، چه مولانای بزرگ حدود هشت قرن قبل از زمان ما به انصیل از ملال سخن گفته است و برخلاف برخی دیگر از نویسندگان که البته محدود است یکی دوبار از این لفظ استفاده کرده باشند و نتوان آنها را به جرگه دانایان ملال در نظر آورد مولانا در داستانهای خود آنقدر از ملال سخن گفته که کسی نمی‌تواند قدرت او را در شناسایی مقوله‌ی ملال نادیده بگیرد. به راستی اگر قرار است پایه‌گذاری در این باره شناسایی کنیم، عنوان یک پژوهشگری که تمام عمرم را در ادبیات، فلسفه، عرفان و تمرین سیری کرده‌ام ترجیح می‌دهم که این بزرگ نامور ایرانی با آن ملالیتی که از ملال سخن می‌گوید بانی این پژوهش در نظر گرفته شود، کما این که این کتاب نیز به نوعی گذرا و پلکی به نگاه مولانا در این مقوله می‌پردازد.

با این حال در مجموع باید گفت: بزرگانی چون: داستایوسکی، چخوف، پروست، ایوت، استاندال، و کسانی دیگر از زبان نویسان و ادیبانی هستند که در این باره چه مستقیم و چه غیر مستقیم در آثار خود مطلب نوشته‌اند. در بین فلاسفه غرب هم کسانی چون: پاسکال، شوپنهاور، کی‌یرکه‌گور، نیچه، هایدگر، گادامر، کانت و برخی دیگر به طور پراکنده از این بابت سخن گفته‌اند.

ما نیز رد پای این موضوع مهم را از دل عرفان اصیل اسلامی و خاصه در اندیشه‌های بلند خداوندگار مولانا جلال الدین، بزرگترین معناکاو

حوزه‌ی اندیشه جستجو خواهیم کرد. اندکی صبوری و کمی همراهی می‌تواند درسهای بزرگی به همه‌ی ما بدهد. و در انتها امید است که این اثر نیز در مجموعه‌ی «مولوی شناسی و مثنوی پژوهی» که تا کنون چندین مجلد آن به انتشار رسیده و مورد استقبال اهل معرفت قرار گرفته، این یکی نیز مورد توجه دوستان مولانا قرار بگیرد و با این اثر بیشتر به بلندای فکر مولانا و ارزش و اعتبار او پی ببرند. راقم این اثر مختصر نیز به سان دیگر آثار منتشر شده همچنان خواهان دعای خیر خوانندگان عزیزم و صاحب معرفت است، باشد که صاحب نقّسی در این بین دستی را روانه کند، و باشد که این راقم نیز مستحق و جاذب دعای خالصت آن منظور شده باشد.

و هو الحق
کاظم محمدی
سال ۱۳۹۸